

## به یاد مرحوم

## امیری فیروزکوهی

امیرحسین رشیدی مهرآبادی

نوجوان کتابخوان



یک شب که برای زیارت به حرم حضرت عبدالعظیم رفته بودیم، ناگهان دیدم روی سنگ قبری اسم بانی مدرسه مانوشته شده. از پدرم پرسیدم: جریان چیه؟ گفت: اینجا مزار کسی است که مدرسه مان را به ما دانش آموزان تقدیم کرده است. برایش صلوات فرستادم و دعا کردم چون من مدرسه مان را خیلی دوست دارم. همانجا هم به خودم قول دادم هر وقت در مدرسه عکس او را می بینم برایش صلوات بفرستم.

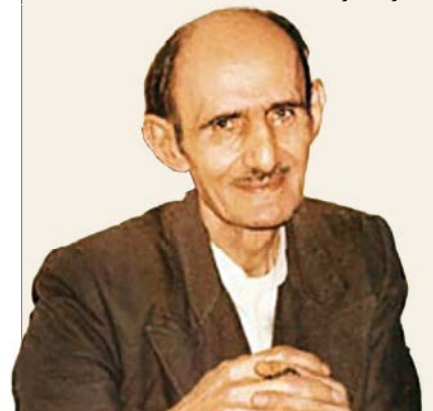
در راه برگشت به خانه از پدرم در مورد آقای فیروزکوهی پرسیدم. گفت: شاعر بزرگی بوده که چند کتاب هم نوشته است.

چندروز پیش که خانم مدیر، خانم مریم فلاح در برنامه شاد پیام گذاشتند که سالگرد آقای فیروزکوهی است؛ هرکس هر کاری می تواند آمده کند تا شبیه در صبحگاه مراسم داشته باشیم؛ من هم تصمیم گرفتم برای آقای فیروزکوهی مطلبی بنویسم تا در روزنامه چاپ شود و تعداد بیشتری با او که آن قدر انسان خوب و مهربانی بوده، آشنا بشوند. در اینترنت جست وجو کردم، فهمیدم او شاعر خیلی خوبی بوده. آن قدر خوب که رهبر عزیزمان آیت... خامنه ای با او دوست بوده و در موردش گفته اند: من در غزل، به اشعار آقای فیروزکوهی علاقه دارم. رهبر عزیزم با اشاره به برخی از شاعران و آثارشان می فرمایند: «من شعرای معاصر را تقسیم می کنم به شعرایی که غزل سرا بودند، شعرایی که قصیده سرا بودند و شعرایی که نوسرا بودند. هر کدام چند نفری هستند که من به ایشان علاقه داشتم. در غزل، مرحوم «امیری فیروزکوهی» است که من با ایشان دوست هم بودم و ایشان به من هم خیلی علاقه داشتند و سال ها تا بعد از انقلاب، با یکدیگر رفت و آمد داشتیم. در زمان ریاست جمهوری من، ایشان از دنیا رفتند».

سید کریم امیری فیروزکوهی سال ۱۲۸۸ در فرح آباد متولد شد و سال ۱۳۶۳ در تهران از دنیا رفت. او از شاعران معاصر ایرانی بود.

سیدکریم امیری فیروزکوهی از شاعران توانمند و صاحب سبک معاصر است که با وجود تنوع آثار نظم و نثرش، چندان درباره او تحقیق و پژوهش نشده است. از آنجا که از سال ها پیش با شعر این شاعر، به ویژه با غزلیات و قصایدش، آشنایی داشتم، پیشنهاد نگارش شرح احوال و نقد و تحلیل آثار او را به گروه شخصیت های مانا حوزه هنری دادم که با موافقت آنان روبرو شد.

امیدوارم هرکس این مطلب را می خواند بتواند شعرهای او را بخواند و لذت ببرد و برایش صلوات بفرستد.



روایت

قصه ها



نقد

یادداشت

گزارش

گفت و گو

ضمیمه کتاب و ادبیات روزنامه جام جم | سه شنبه، ۲۴ مهر ۱۴۰۳ | شماره ۲۷۳

## کوتاه برای کتاب «نامه های پدری به دخترش»

## برای دختر نوجوانم «ایندیرا»

داشته باشی؟» و علی منگ خواب و با چشم های نیمه باز جواب داد «خانواده» و تمام زورش را جمع کرد در یک جمله و گفته و نگفته خوابش برد «یعنی مثلاً وقتی تورفته ای ماموریت برایم نامه بنویسی و پستی پی بیاورد و من پاکتش را باز کنم و خوشحال شوم!» علی که خوابش برد آمدم سراغ کتابی که خودم قبل از خواب می خوانم. از قضا «نامه های پدری به دخترش» کنار تخت بود. نامه هایی کتاب شده، از جواهر لعل نهرو در ایام تبعید و زندان، خطاب به دختر نوجوانش «ایندیرا» که ساده و صمیمی با مخاطب حرف می زند و دانسته ها و اندوخته ها و تجربه ها و فهمیده هایش از طبیعت و علم و تکنولوژی را در تقریباً صد سال پیش به دخترش تعلیم می دهد.

کتاب نوبت اول سال ۱۳۳۶ یعنی تقریباً ۷۰ سال پیش در تهران ترجمه و با سرمایه موسسه انتشاراتی امیرکبیر چاپ شده است با بارها تجدید چاپ در ایران و اطراف و اکناف دنیا و چون حرف دل و کلام فطرت است، به جان های جهان در همه جای دنیانشسته و مردم خریده اندش و خوانده اندش و هی تجدید چاپ شده و من این را که خواندم، باز دوباره و برای چندمین بار معلوم شد که پدرها بخش عمده ای از مشغولیت ذهن شان، تربیت فرزندان شان است. ولو این که مثل جواهر لعل نهرو، کیلومترها دورتر از فرزند و در زندان باشد. یا مثل امام موسی صدر در بحیوچه جنگ داخلی لبنان یا مثل آقای عالم و آدم، امیرالمومنین علیه السلام (نامه ۳۱ نهج البلاغه)، خلیفه و امام و پدر امام و مهم ترین که در حال جنگ با معاویه در صفین؛ در هر حال پدرها، خاصه آنها که سرشان به تن شان می ارزیده، نامه برای فرزندان شان می نوشته اند. نامه برای بچه هایمان بنویسم، قبل از آن که برای شان نامه بنویسند....



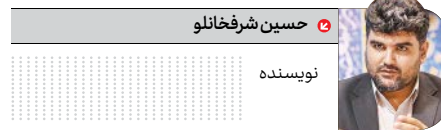
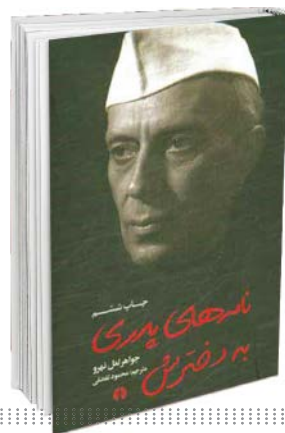
## پدرها، خاصه آنها که سرشان

## به تن شان

## می ارزیده، نامه

## برای فرزندان شان

## می نوشته اند



حسین شرفخاندلو

نویسنده

شب به شب برای علی کتاب می خوانم. او کلاس دومی است و هنوز موتور مستقل کتاب خواندنش راه نیفتاده است. این شب ها با هم، سری «قهرمانان کرپلا» نوشته خانم منصوره مصطفی زاده را که نشر کتاب پارک منتشرشان کرده است، می خوانیم. مجموعه ای که با تصویرسازی های بی نظیر استاد محمدرضا دوست محمدی، واقعیت افزوده پیدا کرده و قصه قهرمانان واقعه کرپلا با مراعات عدم نمایش خشونت به کار رفته در فاجعه را به بچه ها در ظرف قصه ریخته و نوش شان می کند.

یک جالبی دیگر که این کتاب ها دارند، صفحه آخر هر مجلد است با عنوان «بیا باهم فکر کنیم» و در آن، بسته به قصه ای که از قهرمان نقل کرده، چند سؤال کودکانه طرح می کند و سوالات بقدری استادانه است که هر کودکی به نحوی آن را در زندگی اش تجربه کرده باشد و می تواند برایش جواب داشته باشد و جمع جواب ها، کودک را و فکر کردنش را درگیر قهرمان قصه و نسبتش با امام حسین (ع) می کند.

امشب که این یادداشت را می نوشتم، نوبت مجلد «حبیب» بود. خانم مصطفی زاده استادانه و با سنگ تمام، تمام شنیده هامان از حبیب بن مظاهر را کودکانه ریخته بود توی کاسه و ماهرانه اشاره برده بود به نامه هایی که بین «غریب» و «حبیب» رد و بدل شدند و حبیب را به غریب علیه السلام رسانید. و ته کتاب در صفحه سوال ها از بچه پرسیده بود «دوست داری از کی نامه

برش

## جستاری برای کتاب «سواد روایت» از نشر اطراف

## راز زن و گندم چیست؟

زهرا شکراللهی

نویسنده



کتاب سواد روایت را برای بار سوم باز کردم. همان وقت ها که ساعت هفت شب تلویزیون همیشه خاموش را روشن می کردم؛

همراه قل قل مربای به پاییزی و دسته درهای دستمال کشیده می نشستیم برنامه کتاب باز می دیدیم. سروش صحت کتاب را بالا گرفت و گفت... سواد روایت. خانم روبه روی و توی روسری ارغوانی برانگیخته اش را درست کرد، چیزی گفت. دیگر یاد نمی آید. رفته کارت بانکی ام را از آخرین پناهگاه کیف در آوردم. دو به شک هستم؛ چطوری خرید اینترنتی زدم ۱۰۱ تومان، چرا. در کتاب را باز کردم قیمت را نگاهیدم ۵۵ تومان. من که اهل این بریز بیاش ها نبودم. همیشه فکر می کردم چاپ اول سواد را خریده ام، چرا نوشته چاپ چهارم. تمام کتابخانه ام گوشه

خانه صدویک کتاب داشت که همانجا جاماندند. سرد نمی آورم در هیاهوی و کشمکش زندگی چرا سواد روایت به من رسیده مرده ریگ خوبی است. آنجا که نویسنده اش گفته است.

مثل گندم هایی که مادر بزرگ هر سال قبل از عید با هزار آداب خیس می زد سبزه می انداخت سفارش می کرد سبزه هر سال باید گندم باشد. راز زن و گندم چیست. انگار زنهایی که در دوران مادر سالارانه قبل از مادها زندگی می کردند وقتی گندم هایشان یعنی فرزند نمادیشان را به خاک می سپردند چادر مشکی به سر می کشیدند گل به سر می مالیدند از سر زمین بر می گشتند به سینه می زدند، آیین سوگ را اجرا می کردند. این چیزها را سر

درس اسطوره و اساطیر ایران یاد گرفتم. آخرین بار کی چادر سر کرد، ماه پیش بود نه ماه پیش که گرمای شهریور جان داشت. انگار بهار بود روزی که رفته بودم دانشگاه میلیم کشیده بود چادر سر کنم. چادر ریخته بود روی همه تن لاغر و کشیده ام. گندم ها را خیس زدم مادر بزرگ خدا بیامرز گفته بود. باید وضو بگیری دست پاک به گندم دست بزنی. وضو دارم یا ندارم نمی دانم

به عادت تنبلی، پر فرش دستباف را بالا زدم تیمم کردم. کتاب سواد روایت را باز کردم. از کلتوپاترا که در میان درخشندگی آب و بادبان ارغوانی برافراشته، عطراگین حرف به میان آورد. ملکه ای که ایزد بانوی مصری است. از آمیزش باد و آب جان گرفته، قرار است ما با عاشق و شیدای او آشنا شویم. کجا شنیده ام خدای عشق آشوری ایشتر بوده این الهه عشق در کدام سرزمین به خواب رفته که سالیان است داستان و تریبش عشق را درست و درمان ندیده ایم. شاید هم خودم را به نفهمی زده ام. صبح که آفتاب طلوع می کند زن هم از خواب بیدار می شود. عشق زن و

آفتاب هر دو برانگیخته می شوند. برگردم سر سواد روایت خودم. نمی فهمم کتاب طی چه طریقی به زندگی من برگشته است.

دومین بار، سر درس ادبیات تطبیقی استاد خراسانی رفتم سر سواد روایت. این جمله را نقل به مضمون خواندم. آب دهانم را با درد قورت می دهم. پاییز را باید با بغض چشید. پس شهرزاد هم از سر جبرزن شهریار شده، چادر قمار همیشه زنان در طول تاریخ میز بازی را به یکباره بهم زده اند. من هم کتاب هایم را با ختم در خانه قبلی جا گذاشتم. از بین صد و یک کتاب همین یکی پرید لابه لای وسایل شخصی که از سال های دور زندگی در کنارم مانده اند.



## مثل گندم هایی

## که مادر بزرگ

## هر سال قبل از

## عید با هزار آداب

## خیس می زد

## سبزه می انداخت

## سفارش می کرد

## سبزه هر سال باید

## گندم باشد